حماسه هزاره

اثر از: غرجهستاني
شرح روى جلد:

این تصویر نشاندهنده رویهای انتقامجویی و تسابیم

تا پذیری یکی از قهرمان های علی میرم هزاره بنام

عبدالخالق است. ویراجین باز گشت از داد که

طاغوتیان که با خاطر نت (نادر) این نوکر در صبرده اکلیس

محروم به نا انسانی ترین شیوه مرگ یعنی بریدن

انگشتان زبان، گوش، بینی و گشیدن چشمان وی

گردن، نشان میدهد. روحش شاد باد و خاطره گرامی،
نیکی نخستین بار اولین جمعیت از سالهای نوشتاری که بخشی از نبرد قهرمانان متا مبارزه منان روس در قابلیت شرکت باز گرده (الحادیز میان افراد افغانستان) در اختیار خوانندگان محتوی قرار گرفته و به آمید انگیزه های و انتظار راهیان این و گوش یک تاریکی و دنکنده معنادار از حساسیت‌های جویادنامه این چمده را به زبان مردمی، و ساز و شاده تر بیان کنند.

ما از نسبت و جریانات و تغییرات مهیج گرد تا از یکطرف با انکس واقعیت های چشم دید و نظر، دانش از گونه تلاش‌های احزاب و سازمان‌های زن یک یکی که بالای‌به جنگ خود پر نهنگ قهرمان ما معنایی گری می‌کنند، و از طرف دیگر این حقیقت را که زند خانه امیرالباسیم روی مراقبانه مارا صنف حساسیت برای جهان‌نیان آشکار می‌نماید.

همیشه منظوره‌های حاضر گرمی داشته آن چشم دید خود شاعر و گوشه آن از زبان راوان و روشن و قارچ گر ایزودیان و خوانندگان ایران و سازمان‌های بیکار کر و تنگ‌پشت تشکیل می‌کند. چنانچه دو خانات و فرودگاه و گوش دادن به شاهنامه، فردوس و حمله حیدری از یک طرف، دیدنی و از زبان دیگر در گیر یک‌های هستی ماز در منطقه و هم‌نامه را که دست نابکار است و استباق‌دان و چرخ‌دار است. تاریخ ای این قلب نموده و در دو ساله مبارزات همین دوست هر بیگانه زندگی اینها مهر سکوت بر لب نهاده برای اولین بار یکم آشنا مانوس به همین انقیاس.

هم‌هم‌د این داستان‌های که جزئی به این گویگری فقط قسمت نا چنیزی از پرکار عدم و خواهی روندهای راه حقیقت را که راه شان چهاد و هدف شان شهادت است متعکس نماید و هم از طریق وارد نیست از رزمگاه‌های صحت که که پیمان آن‌ها نمایه ای که گنجانده قرار می‌دهد و این کامک این‌ها نا پذیر است. هم‌نامه چهبو نورستان، عزیز هاد که از طرف فرزندان، از ها، گر یاران، بی‌غیر و غایی که کافی و راه و از طرف هم بهبود معلوم که که مسئولیت یک باز که تاریخ‌ها در جهات دو ره و نواص در کار باشند، و ما باعث بزش از ارث‌طلب کنی انتظارات از خوانندگان قهرمان هیچ‌چیزی تا مارا در تصحیح و کامل مازی آن پای دهند.

(ع - الف)
بنام خداوند کون و مسکان
سر رشته بر گار حق سرکمیم
که هست رزم یک گشتور باستان
به عالم بود ملت سرفراز
تکیبان فرهنگ فرخنه را
شد پچ میت قهرمان
چهارم بود تاجگ درد منند
پیام اقلیت اند در شمار
به سرعت بود گشتور سرفراز
زاقام سیوه بود بی نیاز
جهاد یک کرد در دو قرن اخیر
پس از سویمین جنگ آزاده شد
نگهدارهش گردیده طی طریق
پس از اسال پنجاه بیدار شد
ز مشرق، ز مغرب ز ایران و چین
بنای هدف از وضع برابریش
ولی شاه و داود بهم ساختند
همه نگاه به حیله بیرون رفت شاه
نمود استوارت تازار نوین
شد از یک زاغ شیر شان ماهان، و زیتون و سیب و انار
درین لحظه پرچم هم اواز کرد
چو شد پایه، روسها پایدار
بشد کرم فتنه بهر گوشته تی
ژ سوی دیگر داود رو سیاه
برای آزمدنان عهد قیم دوباره بوده ملی خار و زار گه دوانه انراکد رهبری جوانان به تحلیل گرنتار شد به سببهم اعتراف باید خویش بیست داواد از روسیه نا امید بیٰ نقمه چرب و عیش و طرب عرب فرت و روسی فراموش کرد گه در متن خلقی و برچم فرو بیست نوگر روسی جابه جاه به سر خور داود بی چنگ شد به همکارها گرده راز و نشست بفرومان حزب به اختر نمود بایران و چین ترک تازی کند نمایان در اطراف آن روس غور نوا خندیدی زنگ خطر رابه پاک باندیش افتاد از هر گروه شش صحی دوادی سرنگون یکی جاهل اباد را داد و جان گرنتار هم رسته‌ها در حصار تخلص درا بودی از (ترک) یکی اختیاق بشد برقرار هزاحم به‌بهر کار مرت مبیبدند بازادی آفتاد و میرم شکست نمود ند بعضی بخارخ فراق بیست داودن فرستاد هزاران هزار مهیا گرد دید سکوت عظیم بوحشت بشد داوادی بر قرار تاء سف بالحان چنین کشوری یکی سوی ایران به کار شد دریافت هر کس سوی کار خویش روز و روز هاوشم پیامان و سید ونگاه سفر کرد سوی عرب ولی دشمن خانه بر دوش گرد فراموش کر دید گهرغ طا گلو دیگر باره آماده را کرد تا زهر گوشته خلق هم اهنتگ شد بدستور روسی کمرار بست هم رشته را روسها سر نمود گه در بجر هند آب بازی کند سراغ فاجعه شد تا مور زهر سو نمایان شدی فوج تانه بیفتد ودشت در دشت و کوه به بحرور فا جمعه بر زیتون بدستور بیگانه این نوگر ایم که در کودن و ابلئی نامدار تهی غزویی سایه چون برگ نی درین لحظه خلقی که سه روزیکار پی ظالم و ازار مردم شد ند یکی سر برید و دیگر را بست یکی گشت بیگانه دیگر گشت خوار گرانتار شد مردم بشما ر
بخور دخون عالم در نام خلق
ز حلال و نامیای شهر خوش
بدون کنه سوی زندان شد ند
پیشتند و مردم به خون جغر
جو اختتام از بله بر قرار
زهر کوچه شد چند نفر نایید
یکی ب برادر یکی ب پسر
پیشتند نان آور خانه‌ها
پرماندهان داد فرمان نو
تزلزل یافته در کاخ خان
به هما گرفت: زمین مال توست
پیش جام پرآمدن کرد این خبر
ولی در علب انجان خوار کرد
به بیداد حاشیه چنان گرفت
چنانچه، ز (آبدله) طور مثال
قیف و غنی و چه از اهل کار
پدینگانی خانه ویران شده ند
نامه‌ها ند بعضی ز ترس بهی کی
چه لنج سیاه و چه لنج سپید
یک آیک مشوش زباله تیاه
زهر کوچه راه جسته خیزان شدند
کسانی پی جا هاند که فرست لیا فت
هزاران مبدل به بیک کار کر
شلی و گرم گرفت و کوهپا یکست
به تشوش گر دیده هم می‌لایه
نمونه بر خورشید اوپاب خورشید گوییک هر خلقتی بود مثل شاه بست خدا و نبی (ص) و علی همیکرد ملح و ثنا سرورش بتدیر حاویشد و را قهرمان تنه مغز را رهبر بر نبی بره برجع بیشان و قیصر انتشار فروختند تمثال آن را به زور به فوجهای حمایت و تفنگ تخت‌بند بره سوهمیست باز نام جنون تظاهر به بیدن‌ب با قیل و قال بره کوشه آتش فروزان نمود به تغییر نکردند نما ز ش ادا نمی‌کرد این به کش‌ها پند وزن کارها قابل مردم کباب زهر جانی کارها و شکست بخوابید آن اعتبار و شمار زهر کار بیکار یپر و جوان زهر پیش و کار دسرد شد بن و بیخ ملت ز جایی بگذان ز پلوت تاج ریجه آلی و قیاس بقیه که هند ند همه سوختند خصوصا به‌اعضاء اهل یقین به غم غرق هد کابل دل سطاق بره کوشه اش رفع گرفت کر دی کنین

ولی خلقتی از باده‌ه ناب خورشید بدانند قدرت بحر الربا نمود ند (هوارا) بصورت جه مه‌خ راز قدرت رهش رسا ند افتخار به‌هت آسمان نمود ند بصد افترا و دروغ به پاره به عکس ویرا شمار یگشتند در حال حور و غور چو ور و قدرت خرد باختند به بازی روی جهان‌خوار دون نمود دین اسلام را پایمال یکش‌تار روحانی جوانان نمود ز بیداد خلقت مر داد کا ز سوی دیگر مردم درد مجدد فروزان هدی ثورت به حساب خور و خواب آزاده رفت ز دست ز رونق یی افتاد بزارت کار بیرون رفت داد و کرت از عسان دل کار ها ارا ز درد شد ز سوی دیگر قیمت بس بلند بصد وسط، رفت همه تر شناش همه جاه و کاشدگی بفرودختد وطن دمبل بوران کین فروزان گشت رفت زنام دولت چنان سر اهرا و بزار کار بل زمین
نگین نمای از آرام و قازونیت به کردار داده شده‌اند در واقع نبوده به رخ‌دار شوخ او و نگرش‌هاین بزردی شتافت زبان و ز بزاریا همه کم شدند بیکباری شهرومند مانم گرفت بنگاه نور از نورستان دمید آمدی بی‌پیشانی بر کوکسار بفوج طراحه بپر دامید و آمیخته‌ای توییاد در آمیخته‌ی در آمیخته‌ی در ول اهل خلقی بگفت بی قرار بانِند بپری به سنا نشست که نور از نورستان گشیده‌تی صاف بخش جنین حین برابر دو چند سیر گردید افراد خلقی به گور کریزان شد خلقی چو تر خندگین ز جنین ان قربی به چینا نمود ند فراوان اخبار گوش به پیروزی اسلام آماد بیشین نمود پخش شب نامه دایینر جنون ها، روی افتشان امید حرفی تی باقاعد بهر خوشید وی کنگ گر خود را، نماید زوال ز (دره صوفه‌یا) بر انتخاب فگندن ند بریش‌های زظم سنگ‌}

بیرون رفت آرام و قازونیت به کس بی‌پیشانی بر کوکسار بفوج طراحه بپر دامید و آمیخته‌ای توییاد در آمیخته‌ی در ول اهل خلقی بگفت بی قرار بانِند بپری به سنا نشست که نور از نورستان گشیده‌تی صاف بخش جنین حین برابر دو چند سیر گردید افراد خلقی به گور کریزان شد خلقی چو تر خندگین ز جنین ان قربی به چینا نمود ند فراوان اخبار گوش به پیروزی اسلام آماد بیشین نمود پخش شب نامه دایینر جنون ها، روی افتشان امید حرفی تی باقاعد بهر خوشید وی کنگ گر خود را، نماید زوال ز (دره صوفه‌یا) بر انتخاب فگندن ند بریش‌های زظم سنگ‌
ز خون نامه برشته بهر سر زین
ز دهان و هلا و شیخ و زوار
بیاد ند جان را نداد ند گف
بود به که در چنگ ماندن د هیم
نپاید کیم زندگی غمگان
نعود ند جناب چند صحق و شام
ز بسم و ز تویش بحال بنا
گمی از مقابل گمی از کین
ز جاده و بام و ز روی هوا
پیانه بسجد به چاده قیر
شد استاده برای هرود توتد ها
ز خورده و بزگان وала گهر
پخورده در سیاست خلقی شکست
نداد دست خود و برست نود
شد ند گشت از بیر و خورده و جوان
خدا داند تعدادان در شمار
ارزگان و هرات و شهر مزار

سیر گرد جان بهر ناموس و دین
بمیدان باپسانت مردانه وار
بشورید در وقت باران برک
بکفتند اگر تن به دشمن د هیم
ازان به شویم کشت مردانه وار
دربند هراتی نعود ند قیام
ببارید ز دولت باران خون
ز روی هوا و ز روی زمین
بیان و تن مردم ی بپناه
همی گشت بهر گوشید منفجر
بجنر از جای خلق خدا
سرا سر نعود ند جان را سیر
بداد ند جان را نداد ند دست
گروهی به ایران هجرت نمود
روایت کد وز هرات راوانان
واش رساند ند در چهل هزار
پدیدگونه شورش شد از هر دیار

قسم سراسری هزاره چات

هد خون به اکتفای دور چهان
ول ازدها یش کمی نا قرار
خروشده ز هر در دریا مست
شود تر لب تشهد قطعمر
به خدا ایران ی زی نگی و عار
چه در کابل و پامیان و مزار
قد بپنچ و چار شانه قلب ماول

هزاره بود قلب افغان سستان
هوا صاف دریا چه ها خوشگوار
زهور چشم سران بالا و پست
جو از فیض دریاچه و رود بار
دو خسر سال افتاده در کار و زار
سرا سر نفوشته ده ششصد هزار
زبانش دری و نزادش سغول
هذا دوست داران أهلي علي مصالح نداد ند بكشور دردغ بر حفظ كشور قدا كرده جان بر ز ميد ايشان يلى حفظ دين هم تاعاد اسلام شود بر قرار ندارندز دارو و مكي ن خش كرارا بيست برا فراشت سر كشر راهندز زنبدلا ز اقدام ايشان عبر داربور به خلع هزاره بکنتند تيار بهم توطهه جيد يا ينجد تن لطينند و كفتند بهم داشتد كه فردا هزاره بجند يقبل هم متحدل بيرو جوان ليستند به خلع سلا حلى كمر نايد بدند كارهر جه شتاب بكنتا و مردار اريد كررد تفنك است بير خاله يكدر ناب وزان بين و رايشان خراج آيدا فرسات هر قامله ما لند دود ادنا ساخت قرهان نخد كاه را كرنتند تفنك هاي اهل عيان ز هر خانه حاموش بيبحش تمع حفظ الين تفدرك به شعار طلب اهل ديوان و دفورد تمود بحكم ما ذاتت كفوت و كنود هم جان تثار ند بدين لى دو سند شال ابتداد دار زير بيار هموار داد امتحان به ضد اسمير عبد الرحمن جوزن فدا كرد جنارا هزاران هزار سرا سر في حنكش كار كر دربنم كه كشور شاله ضرها ولي رواتي دست دركا بور دربنم كه كشروش شد ازيمور ديار بخفيفه نمود رواتي المجاين به خلع سلاح مجلس ارستاد بفريدب تديراندم (اسمك) توائيه تودر وا ازديه حقه تن سجن كردي دبائان ان بد كهر سلاح لبرش فود دستياب ديك رزاييا لش تانيد كردا از الجلف كفتش يك در جواب و يقود حوايث عالج ايدا قلم وا كرنتند توشندر زود بخوانده ند جون خايان تاءس وا بيجور وا به زور وا به قين و هناد زدا ينكني و بهسودي كردي جمع دردين دم كخون جوشد ازهر كنار دويرته عي كم مجلس سر خقود بظاهر (ترى) بابن او بود
پیکر برندیزی از و ساختند دوازده نویسنده پادشاهان اش، بی‌پاسخگو بزرگترین ظاهراً به پیش چه‌اربیت فول و روش فلسفی به اعضا احیائی آن بود به‌نظر زنا پیکرکی و پی‌سوزی و زغیر نمایه اوقات، این قوم تلم خساید به بلدور، زیر خاک که تا پاکی بمانند ابدیت چا زا، وی و نا، و شر به‌منا وجود متأسفه، به و زید دری، زنمال و چر بان، و زندا این به می‌بستند مردم کشور را به، بخش تک‌گردی که چا ازده، خسته‌ست ز خعز قزی، غیره بیاناند شیخ بیانان آواز، دز هند و چن مزاحم، بعد داخل کار و زار نمودند جنگ از کوه و دشت سکان ضاحی خورشید را، کم نمود، جو سیل دمک از گرفتند، اولاً قیام بامیان نمودار شد شورش از بامیان افراد فرونزی سردم پادشاهان، پن و ره، دولت نیوی خراب پی‌زیر خدا کردند. استوار کردن‌های، زه کوش، خلاک و صست
گفتند کشیدن نم یستند به دست خیمت گفتند مردان دین و ز انجا بقصد (یکاونگ) شدند روان با جوانان و همکار خوش دران فصل سر دوزم سرد سیر ز باریدن برف از آسمان به مر گردی (لائم) تم سید بی پاییده و سرمای سخت یکاونگی ها هم تن آرایند و ایکن تنیش شد مترکه خلق بحال پریشان سوی باعیان ولی مردم دین بارام از زیش هم آوای گرد سیر شیخ و زوار هم آهنگ گرد دهم آهنگ اقشار خلق بقدر شیر و بار ز دژن هم گن بیاید به جوش و خروش ز باریدن باد و برق همما رسیدند پیه پایه ده (ثور) بیرون شدن دن و نفر پایدار سوم شد (چمن) سرور لشکر شب ویزه بستند پیمان خوشی بکشند بهم چار کم نامدار شیخون نهادند همو بابیان شب تیره و وره ب بر خطر وسید لن باهم به شکل خوشی
جوانان خوش چهره و خوش ادا ز دل بانگ (الله اکبر) گشید مجاهم ز هر جانی حمل و نه به تفیغ و به برهه به مرمی تفنگ یک را به بر زد یکی را کمک بلند گشت غوغای از پایین آواز و اواه گنف و تفنگ بدن نیماه باند اندم شکست نفس خوش لبودن و کردن لذ فرار غشمت گر فناد مردان دین مسجد و بسی محراب باقی ژا در دم بودن چشمه بش از هزار شب تبیر گردیدت تا نافذ چا کی بیور حقيقة شفق داغ شد بیبرش بود کرده درک زرگار کوپس پادشاهی بدم بیلاه در انگا ی ابیکه آمد تغییر درنیدم مجاهم سوی سنگر شس مسجد هم با تفنگهای نو رستند به سنگر بی صد افتخار دیهم نمودند و کردن دما هما تاگاه ز شرق بخشیدن نور ز نورش پشدا لاچور د آسما درخشان هد هر درهم باعی ن بیاد آورد دنیش کاوه را
درد دارد هر دره یک داستان
دل پیدا بیا یا
اوازیذ فرزند خویش
در همان تالو می‌خواهی
ول در هر مکان خوشبخت
انجام‌زا یکیدن باوخار
به‌مراتب (ارلم) پیوسته شد
پزشک یک مجله سر نمود
بر آزمایش کار ها در شتاب
خبردار بود (شیرور) نا صواب
اکثریت بی‌گرایی صنعت
پس انتظار شد و انعم سرتدی
سیاه صف بی‌صف شدن روی سطحی
بناهای رمزی به‌اشکار
ولی مردم ساده دلی بی‌خبر
که جاموس اندیا کی‌گر نمود
در این‌دام که مشهد بدبین قرب
یکی گف گم آتش می‌بود آن پلا
بدانست بر خلقتی روز خوشبخت
زه یک دره و خانه و صنعت
زبرق کلوله‌ها بر زور
به‌طرف شدند مردم‌ان پر خطر
بدش بی‌ها گمنه و گور
بنالید مسلسل صدا داد کوه

دکتر کند قصیده باستان
گهر دارید نگاه دین و فرهنگ خویش
تازه مادی ای بس و باوخار
گنشت از سر و خان و یوند خویش
نحوه در شکر کوبان دشت
پر آهنگبند کردن به مر سو خبر
گوبرنیست بودند در کار و زار
تمام ماجد به‌سمت به‌سمت شد
هم اتحاد ضر کافر نمود
نحوه‌نگه در بن شن نا صواب
رساندی به دسته حساب و کتاب
همه تایی شیب خوی زند از قطعا
همه برزن و کوه و هر در گریت
بردم بداتند جحا دش نوید
شب نیمه با تغ و تبر تفنگ
بداد روشنی را (شیرور) بی‌بار
ز خوف و ز جاموس و اهر ضرور
اشتاره به سردار کافر نمود
نمود باز جاموس بفرن و قرب
بنا به شکست گه رمز هوا
بخشند آماده از بهر کشی
بتریت آتاق شد از لشکر
درخشید و جوشید باران در
مطاوم بگرید با مرگ سر
در خشید تصادم نود دویدو
فسون تر فروزان ز قوم عدو
شب تیمه و روهن تیر، کین بشپ چون پس از غفلت بی شمار در انجام شد ند هفتخد و ده فر ول، (شیرو) دشتان نا پدید، بی‌پژگان پس از غفلت و یک شکست بیدیسان نمود ند بهم انجمن نباید کد در کار کرد شتاب روان کرد، هر کار بر امل کار نانی باشیم روهن، خیمر با خلاص کردن دایره، و ار ز صاحب قرن ز سی‌سی‌اِد اور جوانان آپه بخواهیم به پیش به ایران و پاکان باید، راه بخراج ز مرکز بیوند ز نیم، بکویم مایان ز روی ثبات کابل یکنشگر، شویم، پایه دار، بمالیم، بی تارخ، چنان با دکا، و گذاریم به آین‌دان، یادگر ازان دم به دره منگر کرمت با‌بستاد بر پی‌ا، قوم کیبیز

قیام مردم دا یکنده

رویم سوی دا یکنده در آنزمان ذکر که به تنها شوی صد هزار بواری قویش در بامیان ز دا یکندها شد بند اقلاب بجید جوانان و دهنان ز جام

دانیم یکولنگ در بامیان درنگلست جمعیت بی‌شمار بجستند از چای دریک زمان شرارت به‌زد قلب های کباب بنام خدا و به چشم بینها
جمه شهربانان

کون صحبت از مرز شهرستان کم
بیازم بحوران یا شهرستان
بیور و بی بازی عود تکه گرد
که جمعیت مشود شش دزار

نوا قدرت مرکز آن دی از
بیکشتم به هر جانبه حمایه ور
بن و بی خیم پدای ویران نوحود
بین حوزه دوئی تار و دار
وزان پس روان جشن ششند
(بدر جنگ و اعل) کشتم روان
زhaus مجموع بر سفزه خلق
سرای و تنفیهای هر پاسیان
نحوه ند کروست و پر آن دیار
بیکش مردم استادان
پنج کور شورش دوازده شد
طی چند روز از انجام روان
زبیودن راه بالا و سبت
کشتم ز (شدیار ملی و جو)
رستن به پنجو تنفیه بدوش
پیوست بهیت بیاورد شکست
صلح شنید افتیح جدید
اهالی پنجاب مهمان نمود
بیکشتم مهمان بخوردند و نان
وزان پس روان جشن به عزم میان
چو دیپیم که شد داستان بیان

کشتم نا از افراد خلاص دیار
بیوم و گما تعیین و نیز
بیشل و به طبع داش آن اند
بیماری زور اوران دی از
که تا داد بگیر دیاد قرر
زبانند خود را بروتاه ومان
بیور و به بازی کریت چا بخلق
غیبت کرتشته هر قهرمان
بیخوردند جوانان و مردان کار
پین شد که شورش کرتشته جان
بجنبه همه که مهدگار شد
ابی فم بجناب ر هم باسیان
ز طی کردند را و چند کروه و دشت
که روهی بالا کهی نو به نو
گرفتشه مقره خالی به جوش
کرتشته تفکهای دوات به دست
به آینده یستند آدم آمد
هم دره و قربه ها نان نسود
زدمقان و همسایه ها و ز خان
سوی باسیان بهير ناموس و دین
که تعداد آن کشت در باسیان

جنگ شهرستان

قلم وابه مرز دیوان کنتم
که بازی ندود ناش در خزان
مه آبکریه یهی ندرد
شجاع و غیورا و کار و زار
همان‌هنا هنگ بود نه بدولت کسی
نیمود نه همواره ایشان دعا
سیان بسته بودند سران بر زصور
ز وقت بگفتند بحال غمین
چنان شده، ور شعله‌های ستم
ستم ها دیدند در چشم خویش
بنام فیضال و خلا و خان
یکی را به تهدید، یکی را به نوزور
کسی را بر نام اخوان کرفت
بصد نام. برد. صدیدها نفور
بطور مثال کشت در شرب چوب
بی‌هانه پایا، تو داری تنگ
پرورد ند مردم به هر مو پناب
از الجمهور بودند چو حاجی و گَیل
چو بر تول راوا بگشت وی روان
زخانه‌های بیرون ورنه برای هدف
بتد بیر عقلش تربا بود
بیانند یاد صبا و نمواد وسیش بکابی چو باد صبا
هران سالمی دید لب را بست
خیر دار شد از همه هور و شر
بسوی وطن باز کشت آن جوان
سیرتاد قاضی نوشت نامه اش
ولی قبل ازا و کرم شد کار و زار
باستاد. کتار مردان گین
حکومت کرفتند از چار سو
ز دریا دلان بود حاجی وسیل
که می‌کرد دفاع زدن ای
که دارد، میان قیلی مقدم
ز دهقان و چوبان و از قریب‌تر
چو پولاد کون بود بحال مالی
باصل حقیقت بودن پایدار
ز آواز و آوای مردان گنج
بزرگان ایشان ریاست نمود
دل دشمان را گرفت چون غبار
هم با سه سر به تسلیم شد
به‌خرازی کارتوس و سامان گنج
بر‌ریزینگ به‌خشکید کام و زبان
ز ترس و ز مراک لحجه ازآداده
سر (مهدوی) بر ثریا نمود
وزیری‌نامه و سر افتاز کرد
فرمانزان ز هزاره شد اقلاب
جهان شد بر از نور چون آتیاب

دیگر بودی در صف آن سبز عل
ارزان‌مله بود سید عباس بنام
به‌مراد خورد و بزرگ و ز وار
ول عمد بودن قدران قول
بشورش بودن، پایه استوار
بنالید کوه بفریاد تنگ
ز هر گوش قفاً سیاست نمود
بشد کرم هم‌گامه، گیر و دار
بترسید خلقی بر آز یم شد
غیمت گرفتن‌می و پنچ تنگ
چو خل سلاح کشت آن دشمان
سر دشمان جمله بر باد شد
در انجه‌ی یک حوزه بر با نمود
روی حوزه را بر روش بپرکر
پر یک‌گنده، هنگش بشد در شتاب
به‌جوشید در خشید عظیم اقلاب

قیام مردم ورس

ورس جمالی هم کم‌را بست
ز دهقان و چوبان و برنا و بیر
ز هر دره چون موج دریا شدند
پیات‌داد، غوغائی در قربه‌ها
ن هندی‌زودن نخویفی زروس
تو گونی ندا آمد از کبریا
گتون روس را کشت عصر زوال
اگر خلق عالم به‌پرین دیا
پدید گونه‌ی جنگی نمود توده‌ها
بنا کاه عرش نیوه آسمان
رها گرد بخش بشد نا پیبد
رها گرد بپن چو کوه گران
بشد منجر بهب جهان تیره شد
به هیبت سرازیر شد آشنان
لبودند آگ چو دیو سیرتان
گمان گره بهبودن برای همیش
بکشتند بامهم صور است شر؟
بکشتند که برگشتند است بخت ما
ز سوی دیگر سردم دین بناه
بهم دست دست بکشتند قطور
چو موج خروشان ده از هر طرف
بید خلافتان حلال احوال خویش
بیال پرشانند ند ند هنال
بشد مهمل قدرت خلافتان
بده آنان آمد غنیمت بهب دست
بدانست سردم که با قدرت تیم
بشد آگ از قدرت بر نبیغ
نمورند بهم اتحاد عمیق
(ورسک) شد ند موال بهسود روان
بیش وطن راه، همیا شد ند
گرکفتند علم فهرمانان دین
چو چو جون خروشان چو دریا دلان
پیمود چنده منزل از راه دور
به پا چنلی بودند ولنجی بسر
تلتکهای سر بورش و بورا و بدوش
قد ببخش و چنان شانه بِولد کرُن
بپیرت ز ظلمت رها باقتنِد
بکشش پلاستیک و بر عرق
بس از چند وقتی به پهپاد سرید
پیاها خیزید ای! مردم درد مند
به پهپاد سرید ند دو قسمت شدند
نکی سوی مرکز برفت با عتاب
گردنی و خسته بحال عیل
رستندند به اَبَلدَهِ.) دادند شمار
نعمود نقطه کُسَرُت شیخ (اکبری)
بجنبید ای قوم روشن‌ونان
ز خون شهیدان گنیم عقیده حل
اگر همه دارید بکیرد بر دست
بجوش آنی ای مردم از بُهرَ خاک
چه کرده؟ چه باند شمارا گناه؟
همه جان ترارد در راه خاک
نُقل از انگل رویم زیر خاک
خوشا حال مردان آزاده دین
چه دارید ای مردم در بدر!
بد یکنونه بارید باران در
شب هده جوزا شد کوشش پلو
بر قهرمانان گنیم خویش
شفق داغ آتشب برُنیه زجا
سیاَنگ گریدن دایره وار
بتکانه پنچد شد صدای تفْنْگ
ول دولت‌ها نگشت پاِیدار
جهاد مردم به‌سواد

گونه رزم اقامه به‌سواد شب یاد و درویش و انسان تمرد پن به تا بر جهان یکن بودند قلم مزارع نیمه داشتند نمود بای امر عبدالرحمن حسین بهم در دوره احمدشاه لوری ایلی که دلفت شهر فکه، فتحزاده گردود و بهم با بایان تنگ‌کن‌ها ایستا یا گردید جمع از این ز به‌سواد برم چند تن بحال پریشان و نکن گن لی بزرگ و بال و مالاد ز زراعت بوده دیده اشکار که تا بشگاه بیل دوته زاه که تا بیشکن این طلسم و فنی که روستا بود قدرت اجر زمین گیاهگی، گیاهگی گیاه‌خوار دون گروند، نگین چروی زمین بهره گشود از قدرت افتکه، نوع پوشش و راکت و با نگ‌شوم
جهان را بیند امارات بهد
از بن زانگار مرکز بهتر بود
لایه که به‌نام ما تن آمیز
ز هر سو جهان در تلاطم بود
بود روضه‌های به‌حال زوال
از بن زانگار مرکز بهتر بود
به‌حال جهای عوض و به‌حال رضا
بگفتند به‌همن مردان دین
هم اکنون که دا یزگی در کار و زار
چو آماده گردید با سُر گیرنده
خبردارت شد خلقان پایید
بکر و غروب شد قوه‌ماندان روان
برای گزینار قوم کجاب
په گیر و به‌نخست راه‌ی به‌رید
ول دستان شجاع و به‌لیبر
بکد بزد به‌سیر شیار نفر
بریتان رفیقان و یاران او
همی رفت گوزینان جوان روبه‌ی
بمرکز بحیره و تهران شنید
بمرکز یک‌درد بخش این خبر
پیران کرد خلقی سیاه‌ی شمار
زوی دیگر مردم به‌شرف
بیدکر هنگام دو طرف
ول دستان داشت هر کونه تیر
شیدم سیاه‌ی به‌حصد نفر
بی‌هو در طرف در تر کر و تنگی
سمز لشکر مردم آن دیار و دیگر حاجی هم و ارباب استحقاق میان خی و باتل و خن و نگ ز میردام پاگ اعتماد و ظفر تا که بنحودن به سرماد جای سیر نکنند کرد آن قله را از قنن گرفت بکردد بهر ذیکری که لازم نکرد د همه مار را سیاسک و چوگانه شد در دنن سوی قدرت دولتی پیر تاخت ز جاه کنده شد پیر و نسل جوان تنها لهشمه پخشند قلارد ز دوستدار جو کنده اهل ظفر نمود قوم میر بپچ را انتوار ز هر قرب و ده بشد با علم نبودن. کرتشد راه عزت مفرگان و هم عوض جل شدند باهم بارید ابر بار و بکند ند منگر از هر کرده ز کنول اونی چند سنگری که عیداد پیر و گلان یاد ماد ز ارواح اجداد آمد ندا. قنادی حکم نداشته ای وای و بشردان.
جهش کوتل اونی
ز شرق بیک تیغه نورد وید
ورامان برای ابادستان
برایا آدای نماز و نیز
پیروزی بسوم دعا و نیاز
خدا ایکن باری در کار و زار
نعود بوسد آن قدرتی باند
لبشیدی مردان نا آید
شوند زود بیر سکری جا بجا
بنوشید مردان فرخند را
صدق و صفا نژد عالم بناء
عمان بنگردید گرد و شیار
بسر کوب حق و یفت آمدند
قله های کوه‌ها پرا زمرد و خاک
قبیل شهادت به عزم متین
جو تری که گردد ز جهلا
ز کوه‌ها باند شد چون گرد و دود
سما نماز ز گرد و غبار
بقرید در کوه‌مانت شیر
جو بیر جهادی به سنگر نشست
جنوب و زرهوشیها و وبر و
همگرد هر لحظه بهی رها
که نا عالمی کویفت زنده باد
بخشند شی تیره با باد و خاک
بخشند شب تایب آخیر رسد
بتایید چون روشن چاودان
شب تیره را دامش پاره گرد
بخشند یدار مردان دین
نمورون وغرا بگردند ناز
دعا گرد در نزد بروردگان
بیاندخت برویدن ز نورش کرست
به الوم میداد مردم نوید
بخشند ای مردم دین بی بنا
بخشند مردم نموردن چای
بخورندن تان و نموردن دعا
بناگه غرش بخش آشکار
پن جنگ مردان دین آمدند
ز ویران توپدار مارک دامه‌کن
کریستن سنگر مردان دین
بناگه زره پوش چون ازها
بنشید و آتش نمورد
پن جنگ گردید دران گیر و دار
ز هو سنگر هر بسوسید دلیر
تفنگ‌های ( تکه تیر) بر ایست
تسهبری ز مرگ و آم لرز ازند
طیاره ز سوی دیگر از هوا
بهر قله گوهی یكقدر منفت برگیدهای ابلاق سادات دیوی مرن بلوار و کون کشت کار بتهی دشمن نگند نری عرب بناهه گرند یثرا کربر نموهد اینما به یکی فرار لشتند باهم بعزم همین بگشتند باهم بکفت و شنود بیدند آز ز خیام یب شمار بد را بر رسم مردم چنگو بردن شهیدان را شیخ سنگ یورد گرند باهم بحال گزار و زلزله به کوتل اوین شدتی نموهد یک چرگمه استوار وزن سی تعرض کیم ابتگار بهمای جنگ ما سهایت کیم بسازم تاریخ به آینه ها بگیره ز خلق ما تخت و بخت بوبد تشاریم بعد کمال بهمره ورده پاژم چان که تاروسهارا بجان اورنیم بجانلند در انجام سنگر بکند وسیدل به اهل میدای لار بهر گوهش باشد درختان قطور زه سو روان جوباران مست ز مورج درختان زیبا نسون
بر احوال خودها. بخوردنده حرف‌یی کرد پیچان بشد اشکار و زان کرد پیچان روان هر درک یکی سیل از تانگ و از توداد بگین و هناد و همه تان و تب مجاهد به سنگ خزید تن به تن بیانی ز مسردان با نام و نگز هر جانی که ها روبه‌رو خی که گوهارها همیده. کوب بیا به مرگ در آسمان چو بیری گرختی سنگر که به کواله میان دواویرو بکوت گرفت دریان دواور و فرار بگانداشته شد بحال زبون نموذاده کم دشمنان با و دست نموذاده رسوی کابل فرار ز یا بخزید خود بودی شر هصار یقین شک که قدرت شود دست بهد همه لیمو و زور را در بر نه بجرخت نمایید جرف زبان نموذاده نشکر خدا مسران چی بروانه بروز در کرد شمع افضل خان و مصالح و هم عطیت قیامت همیده بی چا نین بصد فور و شوق و بدناهای شاد بی‌عزم قدرت کر بست و تنگز دید مناظر نموذاده کيف بناگاه روز سفید گشت تار بсыرید گره و بانیل سرک نمایان بگرید فوج قطار رسانه نه خودر را بحال غضب ز گوهاره به غرور و مان بناگاه بلند شد صدای تنفگ جوابش بدادی سیاه عدو ز هر کوش آوای باران توب درنده کنم گربه نگ هر سو روان بناگاه چی مرد گنمان دین قوماندان دشمن نشانه گرفت کفید همده رزم آن نامدار گل‌هاش بیاتاد و شد مر نکون صف دشمنان گشت رو بر شکست عقب گرد نموذد دیوانه وار برختند بهماری فوج و قطار حدیدهات توداد تانکر شکست بمردم یقین شد که روز آورند چو جند حقیقی زور آوران بگشت بروز بهسودیان پس آنگاه بزورگان بکشتند جمع نموذاده ز هر سو بهم مصلحت مر سروران بود خادمهم حسین ای بج کاین نمود اتحاد نموذاد بیشتر سوی که سنگ گ
بیمه سرطان شکسته و پنج گرفتند سنجک در (گانسنجک)،
جلب روز مانندند دران چایکه ورا بود ژاپنی و داد، دلیر نمودار شد اتحاد و رقام یزدان نمودند بهم ابتکار (دهن تپه) را اخراج اختیار یکند بیپفت حتی و مفس تبعیل و بابرسی بر چوب نمودند چند (چورنگ) رنگینکی پس آگاه گوهرها بیبیستی به نزدیک کابل صور عود چوبی رفتند بعضی به ارغمه گرنه سرگند ارغمه سنجک گرفت هرارد بو جبید جوکوه گران خبرها همانند برگی روید میانه ایشان بود بیمار بکهها عقابان گرفتند جای گرفتند گوهرهای های بلند بلد کشت. آن قلمی ما انجان یونیش تنادست میدان نرخ بیشتر نجیک بو بود بازcalls، بوستان بکوهرها یا بر شناختن هاونینه تابع ژن بازدید مسلم بود تخت (چیفو) دران قلمی ما باهار ژاوهان ز هر سو همکار

رماندند ند خود را بعد درد و زنجی به سرکردگی میر با نام و نگی بهره‌دار شد (شیخ) هیمالرحا به نگرتن، به همت بهانده شیر زقو هزاره بنند شد علم نوشتن بهم نقصها با بار برای یک مجلس پایدار وزن پس غربیداد باشد رئیس نمودند غربیداد را انتخاب که پخش نماید به غار بلندیکه که سنجک کنی انتخاب هرکسی گند جوهر مارشل را انتخاب زداییرو بهسودهها یک کروه هم قلم هارد ها در برگرفت

یافتن آوایه، اندر جهان که قوم هزاره به پدیان رسد ز هرات ونگدار تا چاریکار سر قلیا ها بر شنیتبا به‌ای خدای گرفتند اندر گهیت بساید سر خوش در آسمان به غرب استادت کوهای قرخ شماشنب نود کابل دلستان نمواد زن یوسی شریان را خراب بهر قلعکوه بلند هملیه بشرق و بغرب خاک‌بند است رها نز کرده بان و طولانی درای شوم
بکند لد همه، بیغ هر قاده‌ها شب خون‌کش آسمان بود ماف به شیها ستمار چشمه زنان بخشتند بهر (گوده) مردان دین به اکثر آزاد و با قاب باک بیش شهاد ور جنگ در (سه شب) ز دره بکوه کرد که همجمه بدایت مردم دران گیرو دار شنیم ز دشمن بودند بنجزار شدی روشن هر بهنه آسمان باگاه بفريد آوان کین چو قوس وار از گوه‌ها می‌گشت مسیعید به سنگر تفکشی به آف بمیان وارنده، کهن خمار نراقان شدی تانکرو تیرها خصوصاء بکوه های کهن خمار پیدار شد تانکها هر طرف کوله آوان کین دمبدم شدی منفجر بمب، باری‌دزن خون ز هر گوش آواز ویزه شد بند ز هر سو باری‌بازار خون زار غنده آمد سیه بی شمار بر زریده به سنگر تکه کرد. گوه جهان کشت دران وقف چفن هوناک بیشین ز حسس اول لا شکست ول بیهده کرد کهنه خمار

نحوه لیبره با چوبه خاده‌ها خطر وار همانند آن کومه تاف تسیم نحوه از دل آسمان بیک کیم و شال روی زمن که نا آسمان وا شود نادام چاگ ایرادات آن شب در تاب و نب همه کشت بیدار خوابیده، بوه که آمد ز دشمن سیاه بی شمار به‌درای تانکهای چون نوبدار ستاره بگردید کم ناکهان فضا را درید و رسید بر زن شدی منفجر چای خود کرد دیت شندن دامن جنگ در هز طرف بلند کشت ز هر سو مدا انفجار بهر سو براینده نخجنگ‌ها بیش شعله ورانش کار و زار شدی جوف، جوف بهم صفح بینناد آندم دیه‌ه قدم رسید نفت جنگ حال جنون یافکرد در کره عالم کردن زارغنه بالا و میدان چون چو در پیده، ما کشت آندم قطره بکوه، بسوزاند چو چشم عد و بمب باره کردم، زمین چا کبگا فرازی بکردید و سی بست بکردید بجولان چو آتش شارر
نام بی‌پناه بختیار و لب در انگا پخشته، اندم شهید کس راکده بودی شهادت هوس بنادی از عشق ان کوه و سنگ زمین هم بانها دعا و درود سر انجام ماعوم بود از قفا وزن جان اناران و مردان نیز فدا کرد که جان را براه خدا زینت نشان گذاشته پرآفر از درخت عادالت کرفن پخشته آزاد آزاد، کن برای اداه صد و یکین که دارد در نزد مردم مقام بود که جان نفاذی برای وطن بخش ویژه گردن، آن غرباد نام بود سر اسرار اعتراف مکن چنین گردن، کنگینی کارم مبکن کن یکی درهم لام گون را مقام نر و ریزد از هرول هرهم چشم سار زمین کم بود درهم را راست و ازگ زانچق شود تا (دهن خصار) به دره چون چه دعا چه عقیده با ترتیب تخنیک مازد مزه یزده و پیچ موتر خبر به دره گردید، علی روان زدست زدن، پرشه، بار بار می حفظ حقایقی و راستین بخون بود انگیزه روز و شب ز آزاده مردان راه آمد شمارش زیست شد، جمع پنج گس ز خون شهدان بدل لالن رنگ یماه خونه ود و دو و گی بکشته از جان باره وفا ازین قهرمانان جوان پند و کیر خوش آمال مردان صدق و صفا برگان پتارخ دور و دراز به صرازی سر داد نروت کرفن زخشهوهول و بغض و راز زمان ازان پس گرتن قافه اهل دین بسر گردن آن غرباد نام بود سر اسرار اعتراف مکن چنین گردن، کنگینی کارم مبکن کن یکی درهم لام گون را مقام نر و ریزد از هرول هرهم چشم سار زمین کم بود درهم را راست و ازگ زانچق شود تا (دهن خصار) به دره چون چه دعا چه عقیده با ترتیب تخنیک مازد مزه یزده و پیچ موتر خبر به دره گردید، علی روان زدست زدن، پرشه، بار بار می حفظ حقایقی و راستین
بی‌پایید اسباب نخیر وقت
به پنهالی باهم تعویض و راز
ازین بس که باید کرایم لدم
ضرور است و واجب بقوع امن
که باید بجیبیم در روز عید
بهلم و بدانیم به منطق کنیم
چوئیلاب مازیم زیپ قطور خون
روا پام اکنون بر اجرای
په پودرالت و یپول بهمیم اوا
زیون عد و موج درباکم
زمردان هویگار و روشن روان
سوم حاجی ناجر نمود قدمالم
بخیل حشتم کشت آنده تیار
نگردن و تا رایگان زیر کل
که نوشته آب ههدت بجام
سعادت نماید بهم دین و گیش
به مرمی بی‌م و جهان را باق
بود کشت کشت در بند
براه عدل طلاد علی‌بیش
بردم هم‌مور سیاسی روا
پکویم بر فرق، وا استی
و زان به پروفید باتودما
بتدیر درس از خویش بگیر
 بصدق و منفی کشت بود پاره
بش پام چون هسته اقلاب
پلوچ و بردن خبر را مهم
بران ای خداوای صنکر اوز، بر و مرکوب آمده شد خشتیان
بن از ختم روزه دران روز عید
بره شد شتابان بمانند باد
بیتسان بپست لوم (خدیر)
(اله داد) و (منصور) پیوسته، شد
همچنان شد تخمیه انقلاب
زدیاق عما بود و سرحد نفر
که تامرمان را کشید زربخاره
زمنی دیگر هر کشید
هیا بچو و به بیل و به گارد
زهر دو طرف چنگ و شد شعله
پس از نهایه روز، ساعت شعیش سرید
شکست یافته آن ارتش ناگان
ولی مردم مومان کرد، هجمه
زخلقی نوزده، فجر شد اسیر
پکشند پیروز آن مرز و بوم
وزان پس به چار جای منگر بکند
نمودند روسوی (میانگیکو)
فرشده، پکشند و بولاد وار
ولی دشمان هم کمرهست تنگ
وزان چاپ تحت آتش ان ناگان
به‌مرز هو، آوان گرئت نشان
په رسته هر نفره را پدخت
بیدن‌کونی. پکشگان فراموش
گشت صنعت یافته میزان را
سر راه گرانشی چند سربار
پیوست و به سرست و بیشتر و تیر
همان فوج و افراد جوز و جنا
زهربانی کشت انگیز دوان
بزودی بین سرتک کند، جرد
دو فکر و دو دشنت به دو بدو
چریدن یک گشت زمره کوشه لین
نتوس زنوب و نماز گور و نوف
سیر کرد و سمه بصدق و بین
بکرندند آن ام تاش رما
زگو و کمر داد و فریاد یود
ندندند و گم خلقیان بار و دست
وسایل بجا ماند و کرد ند نرار
زربوش و دا شک و سان جنگ
که در پیه و تخنیک بودی فهر.
در اولی یک مجلس آرامند بکردن به موضوع گفت و شنود برکردن درک و شنود دشمن شیخون نهاد پنگزار موی دشمن کرد و رو وسیدن بکردن ببع دستی بست بیندخت بر قلب اعما دین گریزان برفت اهل جفا مjahad به خیزش شدند بیشو ازان جمالی ابود حاجی چهل زوال خرد او تکه‌ها نو بشد تروتن صرف راه جهاد پس از جند باولیج شدند جبلور وی خلقان کرد و لواج رها بیابان ماند ای و سامان خوشی نوردار بکرديد نصرت قرن کریختن دشن نسوی (دوآب) ولی هردم باهاز از اما، قفا زبروزی بشید جون (شبکلمه)، ز (تالا) و برفگ (به دنیال آن باین حال و بجوده آشین بشد، گرم هگامه، انقلاب شکست زبان با دو دند رسد زمیوه دیگر دشن خیره مر بدر در غضب آن حفظ پلید فرگان ذنده سیاه ده هزار چو آن فوج نانکها بکرديد قطار

بهم مصالحه های بکذانستن وزان بس نمودند دعا و درود شب نهاد با دشمن دون لهیت و باین کنگو سکوت شب نهاد درهم شکست دل دشمن کرد پرآتارس و گین ملاح و وسایل یاندش بجا مرتhab بکذانست بهم نو به نو نمودن تروتن به مجاهد سیبل نمودن زندگی صرف راه جلو بدون ریا مرد نیکو نهاد به راه هاوان و خیاب بشر بیابان بریشان و روز سیاه کشندتا به آ.آودی کان خویش نودار بکرديد حال نوین برخ سیاه و بجال خراب به تمتیب عمال دوز و جنگه رسیدن به گوگ بوطر جلی خورود و بزرگان و اهل جنان کریختن دشمن پریز تکین بکرديد و اوضاع خلقت خراب بدلگود یا مکت مردم امید بکرديد زا وضع (غوربنگ) خبر وی خلبان از موج خون می‌طلبد سلح به تربیعه و توپدار بتعداد سه مدر. بودند در شمار.
فرززان بگرده و جنگ عظیم
ول خلق خانه نگی و مار
هر انگویانند و چشم گشید
(پرونجل) و (دهنیزاو) بنا
هم خر مرن و قرب ان چند
از انجام پخشند (کلینگ) نام
وزان پنجک پبتی ره زنده هاند
فضلا را نبود ببندم انحا خضور
ول بنجم از غص دیوانه هد
یهمای ان خلقان بلند
نعود کرده کیش مادر علاء
یطور حمل کودکی را خلا
یپکشی خود را دزیم تغ
چو دیدن مردم چین کارما
سرا سر به مخک آن دیار
یک جنگ خونین پدر کشت
پس از جد وفع کریز و سیز
سر انجام انتد و جاء دیکر
در یک جنگ شد کشت حابه چهل
هزاران لقر جان خود باختند
ز هر کرده گندی بن و بیگ مـ
یمودند تهداب آن را ابخون
در انجام مردم عزا دار بود
بنین نمو. چند ماه و روی گشت
به شهرت بدون (حماج نادر) بام
ز وتیکه گرده این مرد رها
توا را پیش رواست یک عالم معنی تورا هست اسلام و علت شمار رها کن وطن را راز بگیر بله، به سکر بر و عقده را کن تنواز بدو توان خود داد سدها دیل ز دار و مدار یک در قیصر، داستن بر تومر او قلب ول دل را بسوخت نهاد موتر و مال و هم خانه، اش بهمارای ز نها و اطفال خویش، زآرا می و حال و احوال خود وراه برده به خیابان عرقد در عمرم از هر روز ای که نمود مرتبل به زودی به دختر بداد بخورند مردم ازا و یاد ر بدلنارها و دعا و درود بدلوئی داد کند و آمید بداد ندی کندم سرم شمار عزا داری بر اهل ایمان گرفت بکفت و شنود با سفر رازها بیدادار رزم اوری (انگوری) به حرف دین مرود باک اعتقاد سوی غزه با عشق و شهر، و آن وبید و پرادید اهل عباد به دره و کوم هر صبح نیا برای سر افراز ملت بود نمود وضع هر منگری روبرای ابرین مرد بیدار و نمرت قرین
جیگ ناور

بیا می‌خواهی شوید زندگی رهبری
ز نیم سر ببه گوچه و هرد ری
دران دشت (ناور) یک مرد زنیم
به شیفشاونده گرم راغب بود
به عالم رسایی، نوریاد خود
بیا باد هنگام (ناور) ویم
گاه جمع‌نشین می‌شود، شنید هزار
خصوصاً بدوران خالی چنان
ز ویک‌ک انها بقردت رسید
به پنجا و هشت سر سپید این شمار
شکد دشتکر یکصد و هشت کس
شیدند و هر کس بایا خواستند
لوشتد نامه به من شور و شیب
سر نامه از تأم حی قیصر
بختم زمان و شماری سرد
لوشت‌نامه، گردند (هیپسود) رویان
بکفتند ای جرنی و یی چگی
یبا خیبدی ای اهل (خواه‌دان)
باید آرز (گل محمد) فهرمان
بدين نحوه گشتند مردم تبار
بسر گردی آن مردان خفی
در لکشتمر مردم با کهر
بهرم بحشید بشد ناماد
سب تیره گارتوس‌ها در کازر
بگردید افراد همکاری خبر
با آخر بر آمد ز دمین د مار
بکشتند تسیم در آن زمان
می‌یابند بگردید سامان جنگ
ز مرکز جوان کوشه آزاد و شد
نه تاب و نه قوتی
بی‌تهر تفنگها و مشت و تبر
که پنهان بعده زیب عدوع
ز هر قوم و هر ده، جنگ‌با وقار
نظام‌های هر درهم‌را جین
بدفاع آنده گمر یست و تنگ
بناک و زره پوش رها مبیرید
در انجاون امتودند تاب و نواو
ز هر کوشه باردیک. رؤول تفنگ
بی‌درد بمانه جبهه کار و زار
بستگی رهی رسم و منی. گرفت
هم اکنون مند باره کام تفنگ
متوان سیاه سیر را رمید
ریزش پساد جنگ‌ها پایه دارد
که مردم بچید از دشت و ووه
به نیر تفنگ داد هر فرد پند
بود زور مردم به قدرت چین
طلسم جهانخوار ویران نمود
که فردا کهند قدرشت را را و نیم
بچید نموایند کاشی خراب
باین جرات و غیرت مهربان
وی سیاه به سیاه خوش‌دار
بی‌درد بی‌درد شکستند و در
بی‌درد بی‌درد شکستند و در
مجمومه مالستان

بی‌آن دو را و باع و بوستان روی
بلند و رسیده قطار چتر
به (دال) و قروهه (سرانه) شوم
به گریز و دره شویم نکه
نک (سر پرنیه) اش با حساب و گنب
ز (پیونی) و ارپس و (جمهر) و وغان
آزاد (چمهه قایم) و ناسدا

مجنک مالستان

یا تا به سیر مالستان رومی
مهم درده تنگ درختان قطر
تختی (بابسی) و ملکی شویم
ز (زورخ کرده) دان بآن (مکه که)
ز (شیرداغ) و (پُنج) یاد است سواب
از انجام اتیمی یاد پاد آور آن
ز شیخ باقر و هوسیا با وقطر
ازان مردم درد هند و غیور بعد سال کوئیده شد تاج وی شمارش ساند در چهل هزار بدين و منف برسرده اند زندگي ولي در هايفي بود خوش خرائم بوتفيقه (اختی) کرند و تخت در انجا یک حاکمی را کماندت ورا نام بد نام بود (جمع خان) چي آمد در انجا نكون گرد حاله عروسی و (طويها) سوزن نمود بیرون گرد و شادی یا ورد و غم نمود ملک فاتح پاىما لیکي را به سر زد سر دخترش دیکر کرد تهديد بناهن (گر) روی هشت فرمان نمودند کار بناهن ترفل و زحمتشان بياريد آتش به کبر و غرور بکو بر نمودن. مردم به زور ز مجبوري گشتند مردم نیاز ز مجبوري هر اغنا و قصير قسم گرد و باهم نمايند قيام بيش در عمل تغريف انقلاب بثور ماه در مصالح پشا و هشت بکوه (میر آبدين) بالا به شدند سر شوش گشت (حيدر) بناهن بجنيش در انجوم بود همي (تسبيم)
غلیبان بکشتن سون سیاه
تشنج یا به هد فکرتن تنگی
روان گشت و شوش از هر جهت
باگاه، زهر دو طرف شد خیزه
باید چون زال ابلان تیر
به آواز گردید بهم کو و در
روی دیده دید بان خون گرفت
بانی مسلس بفیرید و توب
در اندم هم درد موهانک
هم فرید و کودکان از گردید
هم کشت حیران و بحرانی شد
زورا و اوا یک توب تلقین
با یا بهم کرد ضر به قطاع
صدایی بهم شد از حد فکون
ز مر قربی رستاگان فیبر
با و ضاف بحرانی و حاله گرم
گشتهند از مال و از جان خویه
ز بهر بورو و ایمان و دین
ز جام چست خیزان شند بید رنگ
ز سوی دبکر خلیقیان بیلید
بجردن در آمد چو اندر هوا
نیا می‌فرگ به هد جهان تیره، اند
برفت گرد چو ابر می‌آسیان
یقین گرفت که و قند بر چرخه، چنگ
بروز ششم گرم شدکار و زار
نگن کشت حائلی بگردید زون
چو آزاد گردید آن منطقه، یاد خیمت بی از خشتم. جنگ زبروزی آلود شدند. شادمان ز بسودی و غریب ناشاد. تمام.

جنگ
گنون صربوم دیدن (جا غوری) بیدیار و پرسن (صد) رویم (شادیاد) و (چان دست) جو با کنیم پیرسپم چر دار ند حال آن (گری) کلم باد ز (ده مرده) و حاشیان به افراد گرمی کمی مر ز نیم شنیدم ز تاریخ دلیران بودند گیو و هشام یاد کم برسانند دین دوست و سی گرا صرا س تفوسی شود صد هزار بر از قربه است ناوه ما بی رنگ زمین شک س، مس تفوسی زباد همه ما کننان زراعت کنند قلیل الاد نام نیوده و خان ز باد آند دهتن مرده حال تاریخ دارند. تک عظیم تاریخ روان در مسیر زمان پازانی کشی پایان دو خوان بوت و زمان در ندن بودن شریف پیلوت رفر و زرفا زه ملاء برستان روشی خیز.
ز آزادی پاره گرده اولین
ز قوم و قدرت به تایید گرفت
گرفتست میراث وقت قدم
نديم (زانکند) تا فیلسو
یک کودتائی بشد استوار
وژانجا نعود جمع بیر و جوان
به تعقیب ملا و هر ما وری
به (جلالی) حاکم خود که ای
کند دستیکر هر حقیقت بسند
زاختنده و بولدار و روشن ضیمر
ز مر گره بردنده ده ما نفر
بشک گرتن ان منطقه چون تنور
ز دخشت ناورد مردم چو تاب
گرفت دسته خلقی را در شتاه
بهم متفق گشت بر نا و پیر
بیل صلاحیت بیرداختند
که تا اهل خلقی نعاید به گور
ز میل تفنگ اتفاق در گرفت
نعود دسته (گوه ناله) حصار
بهم (کردن سنج) عده که گشت جنفت
بهم بر شکست و زندو بار شاق
پنا بر خداوند حق گریم
بهر دره لهجه آواز چنگ
بد ایست کاغذام کریش رسول
به تمحیل بینده شد به فریاد سخت
چه پاشید شهارا بر هما هدف
بوخت بکویید استحاق دهل
ز جراید تخصص به (برگید) گرفت
بصدا و طندوست ز مردم حیم
ز عهده نوازی بقلب روف
زمانی که خلقی بشد برقرار
هم انداز اقوام انگلستان
ز هزاره اول گرفت جا غوری
ز کابل بجا کم نوشته ناصحی
هر انگل که دارد فکر بلند
هزار و دو صد کم شود دستیگر
بدستور آن دولت بدل خبر
به بایسته شعله و گریخت و شور
بهم بسته شد هسته انقلاب
در اول (پایه) نعود انقلاب
ز مکتب مدیریت نعود دستیگر
بیان و مدار او چون تاختند
وزان به زه سو بیافتاد شور
بهم شد بیچاره سنگر گرفت
پگشتن در (کهنده) استوار
(گوه منتهی) را ثالث گرفت
صدای تفنگ پاره گرد اختناق
بهم بر شکست ان سقوط عظیم
ز هر سو بلند کشت صدای تفنگ
رزیده هر خلقی چون برگ بید
ولی حاکم آن اورد بر کشت بخت
پگشتن که: ای مردم باشرف
بهار دره رو کره و فریاد گرد
بخانه رودی و شوید برترار
مشورید، اطاعت بدولت کنید
که ای بی‌خرد مرد گرم گشت، دین
گنگمیم ز هر گار بود و نبود
سرت را بکویم بچوپ و بنگ
تودیوز، بیدایی د شنامه‌ا
ز توب و ز تودیار و قدرت و زور
سرت را بکویم و با چوب و سنگ
چه از بمب و از توب و تودیار
بیش یا پیش گرم حال و تووق
فروانگ گلوه ز کام تنهگ
گلوله بارید و در گرطرف
رچیان بهر گوده قایم و شد
صدای داد هر کوه بنالید هی
فراموش بهرین رنج و مجن
ز خبرش بدنها همیداد و یید
که آتش نبودند بهر پهلو کوه
بود اند (الله اکبر) شعا
بی‌چه با چوب و با ضرب شست
بخون ریختن خود براه خدا
فرآوش نمودند زن و ودن
گنست از مر و سال بچه‌بید ز جه
سر چنگجوان ییا ورد یوا
درنا نجات نمودند طیاره رویا فروان بهبهای خود ربخند نمایان بیش موج گرد و غبار شدی تک تک صر به از حد فوزون زهر موجان گرم و گرگ کردن میان حق و باطل آسد سیز فراوان گوله شدی زاله وار همه راه صلح و صفا بسته شد در ایخته گرگید سیاست بخون ز نری گرایید بخون شد بدل بداد خلبان و زنده خود ز دست همین است و آینده نوکران فتادست میان دو شمشیر تیز بخش خدست روس برفتی پیچاب بدینشکل و تحلیل و موهم شدنی چو در گزاری متفاوت بر پنا نمود که شورش کنن صد (پراهم) بناه وزان پش بیارد گوله بسوژ درین گیروداری و چنگ و جفا به تعزیر پی دیگری گرد و گردد شب تیره در دست مردم نتاد پزودی (غلامشاه) و را جور گرد بی اسکه بیفتاد گولان بشور ز بالا پیامان آتش نمود نمودند و گم دست و پا خلبان بین شور و غوغا و چنگ و نبرد
بجگ بدن سر زمین آمدند همه غش ارکان خلق خراب پل، نمود دولتی ناز و مار چنگ، گرد شهرت، رویش نشست سپا، کشت، متصد نیاود و تاب وی از پیش مردم باوناچر يصوات به گهبر و حریر درن طرفدار دوات سر افگانه مد بشد کشت، ان حاکم بر پرست گنشند ز دریا سر شورشمار سر افگانه رفتند بگنشند به غم پیال، پریشان دل غمگزار سلاح و تنگ و ساسل گرخت بگنشند و باهم بدند شمار کنیم قدرت رویه را دو نیم بچین بیاریم و کوه و کمر چنگ مرز و لشکر بار راستند بگردید پیشرو برای جهاد پس از چند به (هنگی) گرفتی مقام بنام خداوند و چید گرفت زمزم، زعیم و ز غرچی درود

قسم قره باغ
کنون، میرود دیدن قره باغ، دران قریه‌های پرا زنجب، داغ زیاده، بود دشت، گوهها کم، ست
شجاع و خوش اندام بود آن دیار تشکل نعود جبهه قره باغ خبر گشت بهر گوشته تیت و یک بدل بگردد افجاع سدى ز شادى بهر قربه شد جع و جوش به تشوش افکند رزيم پلید پراگنده گردید شور و فنان میا بدون می بی شندند شدى درج در هم و فصل كتاب پورش سوى خلقى آنده شد چنان گشت اندم چو زير و زبر شندند کشت خلقى بقیه فرار صتابخانه و روح به ذالسمر زهر قربه نامى شد برقرار زدشمن پدوسى آدمى یک گروه چو رعد بهارى گرفتى مسام چو پولاد گون وار محکم شندند سگ دولته را مجنون نمود ز شادى دل روستا باع شد ندادرى برش جاه همه كوه و دنگ زاب بهارى چنان لا زار رهم رمروان نا گمان بست سخت به خیزش بیدادخت منگى ضرر دران چوش وهمت پیگند و قوپ شندند کوشهى کبر اهل نیکى نهاد دو صى گم ز چا غورى آمد بكار نقوش رسد تاسى و چار هزار ز وقعى شد مملکت (گرگ و زاغ) برگردى گشى در چنگالى تخلص وراپودى (چون اوحدى) خبر یافت مردم بگرديد و خوش هزارى و افنان شندند متحد م통 تومنودى و زرم او ران مسلح به موشکوى و سورى بى شندند پخود چوش آماده شد انقلاب (میرا خان) سرا گشته و استاده شد نعودند پورش شندند حملا و ر در انده بشد مختصر کار و زار ز خلقى شندند گشتى هچده نفر گروب چرکى شندند اشوار روايت گند راوى راستگو سر شورى بود محسن بنام ز قربه شب تپر به شندند مفرگه دوتى شیخون نمود بقريه چو جنگجو داغ شد بهر خلاقى انده چنان گشتى گنت درخشید مردم چو رعد بهار بدينىى شادى و فرخندى بخت وى عده از خداى اي خضر ز تحريكى هى من برست و دروغ درنديدى در انجام تزارلى فتىى پناگى پديدار در كار و زار
سر انقلاب (کو بلا چین)

بهان و بهره به انقلاب
شدید خانه مقدم بوخو تمام
سرولوی ایمان معتر دنها
بکشند کوپنده، کوپنده پیلو
بنا که در دختر بی شمار
دوست تانک و افراد و سامان جنگ
زه دسته جوی آنی انقلاب
دررن ورتگی (کریتلیشی چین)
در اینم بکرایه انا شهید
بی از قلی ان ورنه کار و زار
یس از چن در کرای روگر
بنگاه شیخ زاده شد آشکار
همه قورهارا در بر قهرت

تشکیل شورای اتفاقی اسلامی

به بر خورد و بهاری و رسته خیز
زهر ده و قربه و هر کجای
زهر چاوه خردند مهیا نمود
پی ارتباط و برای دلی
جو استاد بر یا کرفته عمد
بدشمن چو کوه کران صنعت
عد بر یا نمود او قرار و قبول
پیاورد بر یان کابل اشتر
به بش خانم مقر نمود
غرر آریدنده ز نزدیک و دور

بجراح چنگ و مستی و کوری
با استاد هزاره سرا به بیه
بکشند آزاد و شورا نمود
زهر چاوه و هر بخش رفت قلی
بجا هستم رم من
باشند با یاد رفته قدرتش
به هست کرمان یک (حاجی رسول)
با استاد دربای شوند پایدار
بکراید آزاد گفت و سنود
نشر به بکراید بجوشید غرور
گرفتن به یکی از غروب خود آگاهی نسبی بی‌بیان یک‌دیگر منظم نمودند سون سیاه موقت (ورس) را نود انتخاب نمودند سیاست بادن بکرديد سر دفتر سر نوشت گذاشته‌تند برای اباد یاد گزاره نمودن ملیس برقرا بر حسب کرد که این‌ها هم به‌هو برسم و رواج و باد و وفا زهر جبه و در غمند داشتن بودند شدند جان‌نار هر یک خدا یاز آفات حفظش بدار

-------------
از انتشارات:
اتحادیه مجاهدین اسلامی افغانستان